



سر ما تا استخوانم نفوذ کرده بود اما انگار همین خیالات به ورودی آن ساختمان تاریخی زنجیرم می کرد. گاهی سرما به جانم نقب می زد که: «هرو، فیلم که بالاخره اکران عمومی می شه، خودتو اذیت نکن». اما همین «شاید وقتی دیگه» چهره سوسن تسلیمی را، در هیأت‌های مختلفش در همان فیلم، به خاطر می آورد. زنی که از سر فقر مادر رها شده و پس از گذشت سالیان دراز، طی یک اتفاق خواهر دوقلوی‌ش را که از وجود او بی خبر بوده، می یابد. فیلم‌های کوتاه بیضایی، «گفت‌و گو با یاد» و «قالی سخنگو» را هم ندیده بودم، همینطور «عمو سیبیلو»ی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانانش را. «عبار تنها» و کلی فیلمنامه دیگرس هم که ساخته نشده است. «مرگ یزدگرد» آخرین فیلمی است که به یاد

می اورم؛ چهره مهدی هاشمی و سوسن تسلیمی و امین تارخ در ذهنم می درخشند. ساخته از روی نمایشنامه‌اش به همین نام. روایت‌های متفاوت آسیابان و همسر و دخترش درباره مرگ وزندگی پادشاه و از راه رسیدن داوران اصلی با درفش‌های سیاه.

**نمایشنامه‌هایش**

صف ذره‌ای هم تکان نخورده؛ انگار هیچکس خیال بی خیال شدن تماشای فیلم بیضایی را ندارد. یاد نمایشنامه‌هایش می‌افتم که تک‌توک پیدا کرده خواننده بودم. «افرا، باروز می گذرد» سال گذشته یعنی ۸۶ پس از گذشت حدود ده سال از نگارشش، بالاخره در تالار وحدت اجرا رفته بود که فرصت لذت تماشایش به من نرسیده بود، اما قصه‌اش را شنیده بودم؛ زندگی دختری که با حرفه معلمی، خرج خانوادهاش را می‌دهد و به‌خاطر تنگ‌نظری اطرافیان و همسایه‌ها تیر بهخت می‌شود. «مجلس ضرت‌زدن»‌اش تازه منتشر شده بود. نسخه قدیمی «مرگ یزدگرد» را خوانده بودم و «چهار صندوق پوست» چهار صندوق مدفون زیر پوست جامعه‌ه که بیضایی به‌خوبی شرایط و مراودات چهار قشر اصلی جامعه را در آن به کلمه آورده بود. «پهلوان اکبر می‌مرد» را هم که از قصه پوریای ولی اقتباس کرده بود هم یافته بودم؛ نمایشنامه‌ای که در پاییز ۱۳۴۴ در تالار ۲۵ شهریور تهران با بازی و کارگردانی عباس جوانمرد به نمایش درآمده بود. نمایشنامه‌های دیگری را هم هنوز پیدا کرده و خوانده بودم؛ «ششب هزارویکم»، «عروس‌گاه»، «ضیافت و میراث»، «سلطان مار»، «کارنامه بندار بیدخش»، «قصه‌ی ماه پنهان»، «غروب در دیاری غریب»، «هشتمین سفر سندیباد»، «دنیای بی‌موقعات» آقای اسناری»، «گمشدگان»، «دنبه» و بسیاری نوشته‌های دیگر. از سرگذشت «تمایش در ایران» هم از نوشته‌های بیضایی باخبر شده بودم که این سرگذشت را تا سال ۴۳ نوشته بود. به عنوان پدیدها و آثار بیشتری که قرار است در در پی «ریشه‌یابی درخت کهن» و «تمایش در چین و ژاپن»‌اش بودم. دلم می‌خواست روایت بر خوانی‌هایش را ببینم و بشنوم. با دست‌های یخ‌کرده به آفتاب بیشتری که قرار است در آینده از بیضایی ببینم و بخوانم فکر می‌کردم که صف شروع به حرکت کرد. دل در دلم نبود که قرار است دوساعت عالی را پیش روداشته باشم که تنها سه روز از تاریخ پای‌چهارم تمام شد و اسرار و استغانه ثمری نداشت. دست‌ها از بازتر بر ف‌ها را لگد کردم و از آن همه خیال به تهرانی برمی‌گشتم که هیچ کجایش را بلد نبودم.

محدودیت صندلی‌های سینما نگذاشت آن سال، در جشنواره فجر، فیلم جدید بیضایی را ببینم؛ آن روز حتی فکر هم نمی‌کردم «وقتی همه خوابیم» آخرین فیلم بیضایی تا ۹ سال بعد، یعنی تا امروز باشد. شناختی که از سر محدودیتی می‌آید و سوزل ما و بعد از ما را از اجراها و فیلم‌های بیضایی محروم کرده‌است. محدودیتی که بسیاری چیزها را از ما گرفت و می‌گسرد و خواهد گرفت؛ اما بیضایی و امثالش را نمی‌توانند از تاریخ و فرهنگ دریغ کنند. این سال‌ها بسیاری از هنرمندان کارهای بیضایی را به صحنه برده‌اند، همچ‌ون محمد رحمانیان و آنهاتیا قزوینی‌زاده که همین چندی پیش اجرای ندهاش در نزدیکی اجرا لغو شد. اما دیدن هنر خود بیضایی روی صحنه بر ایمان شده آرزو و حسرت. امید که رفیع‌گردانِ مسیر پر از سنگلاخ سانسور و نقدناپذیری و سر این هنرور و هنرمند جهان معاصر خوش باشد و دمش گرم.



جدول سی‌وسومین جشنواره موسیقی فجر منتشر شد

## جدول بی‌رمق موسیقی فجر

- سحر طاعتی**

روزنامه نگار

سی‌وسومین جشنواره بین‌المللی موسیقی فجر در حالی از ۲۰ دی‌ماه در ۶ سالن شهر تهران همچون وحدت، رودکی، آزادی، برج میلاد، ایرانیان و نیاوران برگزار می‌شود که به‌جز بخش بین‌الملل و تعدادی گروه‌های داخلی، اجرای شاخصی را در این دوره نخواهیم داشت. در واقع هر سال که جشنواره از نظر سنی بزرگ‌تر می‌شود، اقبال گروه‌ها برای شرکت در آن نیز کمتر می‌شود. البته این عدم اقبال را می‌توان در اعتراض بسیاری از اهالی موسیقی به روند برگزاری جشنواره موسیقی فجر نیز دنبال کرد، در واقع این معترضان که تعدادشان کم هم نیست از سه‌سال گذشته که برگزاری این جشنواره به‌خانه موسیقی و مدیران حمیدرضا نوربخش و اگازار شده، اعتراضاتی را مطرح کردند و خواستار تدوین اساسنامه‌ای برای آن شدند که به‌واسطه عدم توجه مسئولان جشنواره و حتی مدیران هنری، امسال طی نامه سرگشاده‌ای به وزیر ارشاداعلام کردند که این جشنواره را به رسمیت نمی‌شناسند.

به رسمیت نشناختن گروهی از هنرمندان موسیقی خود می‌تواند دلیلی بـری‌برقم بودن جدول اجراهای این دوره باشد اما سانس‌های خالی سالن برج میلاد نیز خود نکته‌ای مهم است، از طرفی این سؤال به ذهن می‌رسد که این جاهای خالی قرار است تا قبل از شروع جشنواره با حضور گروه‌ها پر شوند یا اگر چنین نیست چـرامدیران برگزاری این دوره چنین مکانی را فقط برای ۴ گروه اجاره کرده‌اند؟

عدم اجرای اکستر ملی و سمفونیک در اولین روز این

### آداب آموختن می‌دانست



نویسنده

بهرام بیضایی از دل متون کهن ایران سربر آورد و با تئاتر زمانه آشنا بود. او با شیوه‌های متفاوت که اصول سه‌گانه ارسطویی و رئالیسم را کنار می‌گذاشت به صحنه تئاتر آمد. رئالیسم برای بیضایی، که سوادِ تئاتر ملی در جان داشت، فضای تنگی بود که سوادِ اسطوره در آن جای نمی‌گرفت. آن روزها تئاتر ملی ضروری بود که کسانی چون عبدالحسین نوشین، شاهین سرکسیان و عباس جوانمرد در پی‌اش بودند و سرانجام

وصف‌سافتیماتال‌روشنفکری‌صندساتیماتالِ بیضایی

### و آنگ او، آرش

- علی‌دانشیان**

روزنامه نگار

● «تاوگر بیزاری، اگر از اینکه هست بیزاری، پس من چیزی ندارم تا ببخشم؛ت که تو از من توانا تری. هان این دل کُستت که تیر می‌افگند و بازوی تو نه!» این پاسخی است که آرش بهرام بیضایی از پس آن می‌شنود که از «پدر» نیرو می‌خواهد - پدری که در نیمه راه‌فرز الیز در میان هم و چون سایه‌ای بر او رخ نموده‌است، بر آرشِی که از آنجا که بسنگ زنده‌اش را به در می‌کند و برهنه و دانا و وارسته از دنیایش پیش می‌رود، پنداری آفریننده‌اش را، بیضایی را، بازی می‌نماید و دوست دارم خیال کنم که فردوسی نیز چنین بر بهرام بیضایی درآمده، در خوابی با گردشی، بر فراز البرز روز میان هم، پیش از نگاشتن نخستین نوشته‌اش همچون سایه‌ای در راهش ایستاده، به‌بالایند، به کالبد کلان، بشکوه -ساتهمی ده‌مر داستانوار و به‌زیر بغلش کنایش، شاهنامه! بیضایی نه‌پید کرده: «ای پدر؛ چرا به من گریستن نیاموختی؟» و از پاس گفت‌وگویی سخت، آن‌دم که از او خواسته تا نیرویش بخشد، همان پاسخ را شنیده و لایذ پس از آن به راه خویش بالا رفته، به درون مه تیر در کمان نهاده: ز راه نیروی دل کشیده و سپس دگر بر بلندتری بلندی‌ها پیوسته و تیرش تا دورترین دوها رفته، چراکه او نیز، همچون آرش تیرش را با دل انداخته و نه بازو از آنجای خیال را دوست می‌دارم که احتمالاً بیضایی در روشنفکری‌اش بر همان راهی می‌رود که فردوسی در روشنفکری‌اش رفته و «سیاست بیضایی» همان سیاست فردوسی است. بیضایی نیز چون این پدر معنویش «مخالف» می‌خواند. از امروزش بیزار است، چنانکه از تیر و زرش و فراموشی می‌چنگد، ولی نه به آن خاطر که آنچه دست رفته رویا بوده، بلکه از آن رو که باید در آنچه بود «بازاندیشی» می‌شده نشده. نوآوری‌های بیضایی در نمایش هم دسترنج همین بازآفرین «تمایش در ایران»ی است که او با یکدندگی بر حیاطش در درازنای تاریخ پای‌چهارم، قربانی است و تیر را از بسر علاقه‌ی اندازد. با بیزاری از تاریخ، تجربه‌های گسسته یا کم‌شده یا به‌عمد فراموش شده‌اش را باز یافت و به آیندگان سپرد و همچنان می‌سپارد.

● بیضایی به ضرورت بازنگریستن آگاه است و اثر پردی را آنچنان که به او رسیده نمی‌پذیرد، خواه داستان برستم و سه‌پراب‌باشد به روایت فردوسی، خواه داستان بنیادین هزار و یک شب به فارسی طسوجی و هر چند که این خدانوان سخن ستوده خود او‌بند، شاید شناخته‌ترین نمونه از این دست باز اندیشی‌اش در افسانه‌ها اثر باشد. آرش بیضایی، بر خلاف آرش افسانه کهن، قهرمانی فداکار نیست، قربانی است و تیر را از بسر علاقه‌ی اندازد. او ستوربانی است که به ناچار تیر را با بیزاری را می‌کند و ناخواسته قربانی می‌شود و ناخواسته قهرمان - همچنان که پهلوان اکبر و دیگران بیضایی. آرش بیضایی البته، همان چند که قربانی ساختار و حکمرانان تیزرنگ باز بیگانه و حکمرانان فرمایه خودی است، قربانی کرده و ناکرده، همقطاران‌ش هم‌است. آرش ناگزیر از تیر انداختن می‌شود، چون کشواد، آن پهلوان آزموده، البته باسببی به ظاهر پس پسندیده، ارضی به تیر انداختن نمی‌شود، و چون هومان‌هایی پناه به اردوی دشمن برده‌اند که بر این باورند که «آن هنگام که باید گردن نهم، نزد آن کس می‌نهم که بیشتر برهم کند.» در نهایت هم آنکه فدای می‌شود آرش است و آنکه جان به ساحل عاقبت

### بیضایی متعلق به همه ماست



استاد گروه ایرانشناسی دانشگاه کازکوف لهستان

من استاد ادبیات فارسی یا یک‌ادیب‌نیستم. برای همین نمی‌توانم در مورد فعالیت ادبی یا هنری بهرام بیضایی به‌عنوان یک متخصص دانشگاهی صحبت کنم. با این حال ادبیات فارسی، چه کلاسیک و چه معاصر برای من چیزی عجیب و غریب نیست. روزهای سرد زمستانی را دوست دارم؛ در این روزها مثل بیشتر ایرانیان، به‌جای اینکه تلویزیون نگاه کنم، کتابی برمی‌دارم و شروع می‌کنم به خواندن آن. بعضی وقت‌ها می‌روم سراغ نویسندگان ایرانی مثل بهرام بیضایی که مطمئناً یکی از مهم‌ترین و تنها یک شب به موسیقی بلوچستان نیز ایهاماتی دارد. اگر مدیران این دوره تصمیم به برگزاری شب‌های موسیقی بومی گرفتند، او قصد دارند با این اقدام توجه خود را به این سبک از موسیقی نشان دهند چرا فقط به یک منطقه پرداخته‌اند و شب‌های دیگری را به این هنرمندان اختصاص نداده‌اند؟ یکی از بخش‌های درآمذای جشنواره موسیقی فجر، پاپ است. بخشی که هر ساله با حضور حداکثری گروه‌های فعال این ژانر برگزار می‌شود اما امسال این بخش با اسم‌هایی پر شده‌است که به‌تازگی فعالیت

در مرد جوانی به‌نام بیضایی آگاهانه تجلی یافت. بیضایی با دانش و ذکاوتش موضوع، شیوه اجرا و زبان روایی را در نمایش ایران تغییر داد؛ زبانی که پس از نگزایی دهخدا و جمالزاده و هدایت بسیار ساده‌انگاره جایگاهش را از دست داده بود و بی‌هیچ ضرورتی خرد و شکسته می‌شد. اما بیضایی که در جوان‌سالی ادبیات کهن ایران را در یافته بود جلوی این فرم‌یابی زبان را گرفت. نیم‌قرن پیش، زمانی که بیضایی نمایشنامه «دیوان بلخ» را در گروه ملی روخوانی کرد، مرا شگفته زان و بیان خود کرد و در باورم سعدی دیگری زاده شد که زبان نیاکان را امروزی کرده بود، آن هم برای نمایش. در گروه هنر ملی بود که نگاه و اندیشه‌ام به او عمیق شد، نه بدان معنا که با تمام آنچه می‌نوشت موافق باشم. اما شکی در قریحه و هوشمندی‌اش نبود و هر هنرور جدی ادبیات و تئاتر باید که در او تأمل می‌کرد. زندگانی

می‌رساند کشواد و آنکه شهیدانگاشته می‌شود و نام‌نیک می‌برد هومان. این چنین است که روشنفکر بیضایی، «فدایی» است؛ روشنفکری که نیک می‌داند که دشمن، در معنای مألوفش، ندارد و در دناک‌تر، دوست هم هیچ ندارد؛ از هر طرف بخام می‌خورد و آن زمان که «می‌فهمد» که تنهاست و دوست از دشمن باز شناختنی نیست، خود را محکوم به مبارزه می‌یابد و سرانجام، بیزار و ناگزیر و غرق در نومیذی از شکست تاریکی، به‌روزی «هردم» را جان در چله کمان می‌گذارد؛ مردمی که همچنان که دوستشان می‌دارد، از ایشان بیزار است و در زده؛ به‌این‌چه همان‌ها جنگیدن را برایش ناگزیر کردند، حذف شدن را و سانسور شدن را.

● روشنفکری بیضایی البته، با همه ناسازگاری‌اش، با ایده انقلاب موافق نیست. معنای این هم محافظه‌کاری یا صلح‌طلبی نیست؛ چه اینکه او به معنی هم «بهرام» است و الا‌اسمه تنزل من‌الاسماء و احتمالاً، همچون مسیح، «نه برای صلح، که از برای جنگ» آمده جنگ اما با دشمنی است که مانند دشمنان آرش، نام‌آور است. در سیاست بیضایی دشمن آن است که شکست‌ناپذیر و دوست آن است که دوستی‌ناپذیر؛ دشمنی که بشود شکستش، از دشمنی فرو می‌افتد و عشقی که بشودش تسخیرش کرد از دوستی. از همین رو هم هست که از دشمن را به یکی ضحاک دیوسپرت فرورنی‌کاهد، یک‌جا، متمرکز و شکست‌خورده، در سیاست او، دشمن در نهایت خود ماییم.

● بیضایی خود روشنفکر مثالی «سیاست بیضایی» است. او بیزار است و سوگوار؛ بیزار از امروز و سوگوار امروز، اما بی‌نیت سوگوار؛ این همچنان که بیزار است، بی‌آنکه حسرت دوران خوش ناموجود را بخورد. این چنین، نقیضش در او جمع می‌آیند. این خصیصه، همانی است که شفیعی کدکنی

را او بزگی «هنرمند بزرگ» می‌داند: در مرکز وجود هنرمند بزرگ پارادوکسی خوابیده، که در بهترین حالت به این نوع هیچ یک از نقیضش نمی‌انجامد. در چنین نگاهی، روشنفکر خودش هم از موضع خودش منتفع نمی‌شود؛ فدایی‌ی روشنفکری بیضایی در اقتصاد صرفه‌جویانه مدرن محلی از اعراب ندارد؛ چه اینکه او «ولخرج» است و اسراف‌کارانه، چیزی را به‌گراف خرج می‌کند، خودش را، و لعلر تاریخ از او می‌سپارد.

● «همه» باشد. این همانی است که سر داد آن کشواد می‌خواهد؛ کشواد یک تیر می‌بنداخت، زمین می‌گرفت، زنده می‌ماند و پس از آن هم باز می‌توانست تیر ببندداز. بیضایی اما، در این نظام اقتصادی، همچو آرش، «اخلال‌گر» است؛ همچون سلیمان در برابر بلبل در بلکان اکبر رادی. مصرف او به خدمت تولید نیست، ضد تولید است، و لعلر جاهه است و سرمایه را به یاد می‌دهد؛ چون نیروی کار را از دسترس اقتصاد خارج می‌کند و فدا می‌کند.

● «فید» و همه‌پسند، سزاگراگ نیست و زخم می‌زند؛ سوداگر نیست و مزدی ندارد، پس «هنرینه باز تولید» را در نمی‌آورد و نیروی کار را از تولید دوباره باز می‌دارد. آرش در تیر انداختنش چیزی برای خود نمی‌خواست و خودش نفعی از کارش نبرد و تیری انداخت که پس از آن انداختن تیر دیگر ممکن نبود چون جان در چله گذاشته بود.

پس شاید اقتصاد روشنفکری بیضایی، همان «اقتصاد عام» و ژرژ پاتای، فیلسوف فرانسوی، باشد. باتای چهار اصل اساسی برای اقتصاد عام

**نکوداشت**

بیضایی گواه است که او در هیچ مقطعی عمر را بیهوده سپری نکرده‌است، مگر زمانی که در برخی فیلم‌های متوسط ناکام ماند؛ آن هنگام که از منظر من، متأثر از «قصیر» کیمیایی مجذوب سینما شده بود.

تئاتر ایران چوناچنه گنجایش اندک کسانی چون بیضایی را نداشت، گنجایش بیضایی را هم نداشت، نه در نوشتن، نه در کارگردانی و نه در بازیگری. تئاتر ایران با انقلاب فرور یخت اما بیضایی تاب آورد. در هر محالی، هر چند اندک، به صحنه تئاتر در آمد و آنچه توانست انجام داد و هر گاه این صحنه از او دریغ شد سمسیرش را در سینمایی گرفت و هر گاه از هر دو محروم ماند از ریشه‌های افسانه و اسطوره در فرهنگ و ادبیات ایران نوشت، زیر پیش از آن دو پیشه اصلی‌اش پژوهش در ریشه‌های ایرانی بود. برای بیضایی احترامی فرارخو قائلم چرا که او آداب آموختن می‌دانست.

**یادداشت**

برمی‌شعرد که مهم‌ترینش، «ولخرجی» است؛ همچون آفتاب که بیوسته تنها می‌تابد و چیزی بازمی‌ستاند. هنر از لحاظ باتای مقاومت آدمی است در برابر زندگی مبتنی بر کار و سود و کاری که در پی سود و هفتی بیرون از خود است، مقاومتی که از بازگشت به سوی خود رخ می‌دهد. کار اگر سودای سود دارد، سودای هنر چیزی جز خود بازی نیست و نقش کلمه‌ها در شعر، جز همان نقش قربانی در آیین قربانی کرد، در نوشتن، کلمه در شعر و قربانی در آیین از میان برداشته می‌شوند؛ همچون آرش.

● شاید کامل‌عیار ترین تصویر از روشنفکر بیضایی، «فردوسی» باشد در «دیدباچه نوین شاهنامه» که زندگی‌اش را پاک می‌بازد و فدا می‌کند و شعر می‌سراید تا دفتر‌های کهن را از فراموشی نجات بخشد. ولی محمود امیدسالار در «بوطیقا و سیاست در شاهنامه»، در نقد این چنین نگاهی به فردوسی، سخنی دارد به این مضمون که «هرکس پیشه‌ای دارد و در فردوسی هم شاعری پیشه کرده، بی‌رای نان خوردن» اما لعلر بطحلیی اما در شماره ۱۲۰ مجله بخارا، پاسخی به امیدسالار نوشته در این مضمون که گر چه سخن امیدسالار روی هم رفته غلط نیست، ولی تصادفا در مورد فردوسی درست نیست. فردوسی شعر گفته تا ناتش بریده شود. آنکه امیدسالار می‌گوید فرخی سبستانی است، نه فردوسی فردوسی «مغل» ش شاعری نبود. شغل برای آن خوردن و به‌روزی است. فردوسی اما زندگی و فرزندانش را هم برای تمام کردن شاهنامه قربان کرد. دو گوش و دو چشمش آهو گرفت، دارایی‌اش بر باد رفت و هزار دشمن جان پیداکرده همه بدین بها که شاهنامه تمام شود. بیضایی هم می‌توانست با آن استعداد دگرگ ف‌های ترک دانشگاه در سال ۱۳۳۸، در سنش را تمام کند، شاکرود فرانزوفز پورداود و خانلری و یار شاطر شود، آنچنان که در استادش پیشهاد کرده بود به‌جای «تمایش ایران» که به ظن او وجود خارجی نداشته، رساله‌ای در لعلر سیاسی بنویسد، چنان که یار شاطر و بزگان بسیار دیگری نوشته بودند؛ عاقبت هم «کتر» شود و استاد داشگاه، آسوده و ایمن و به‌روز؛ نکرده‌شد. آزار دید و تنگدستی را چشید و خانواده‌اش را به زحمت انداخت.

● این نوع روشنفکری از یک نگاه کمال فداکاری و از نگاهی دیگر کمال خودخواهی است و این پارادوکس هم به این نفع‌خیز یک از نقیضش نمی‌انجامد. فردوسی فداکار است؟ آری. به حد نهایت. همه چیزش را، حتی سلامت تن، را فدای شاهنامه کرد. فردوسی خودخواه است؟ آری. هیچ‌کس از فردوسی نخواهت نیست. نان از دهان زن و بچه هم ربود و هنرینه شاهنامه‌اش کرد. قصه بیضایی هم همین است. پس شاید حتی در نقطه نهایی، خودخواهانه یا فداکارانه بودن کار مهم نباشد. مهم بزرگی خود کار است که فردوسی می‌کند، میلیاردها دم‌دیگر نمی‌کند. بیضایی به کلیت فرهنگ ایران، نه به فرهنگ ایران از این قرن به بعد، نه همه فرهنگ ایران از زرقی تاریخ تا زرقی آینده، چیزی افزود که رسماً نبود. نمایش این کار فردوسی‌بار بیضایی بود. به‌مانند که همین ممکن است در چشمش بی‌خردان خرد دنماید او از لفظ نمایش به‌رزانه نظمیم فرهنگی پشتش را نبرد.

● «هان در پای البرز به پای ایستاده‌ایم؛ و در برابرمان دشمنانی از خون ما؛ با لبلخند زشت.» و من مردمی را می‌شناسم که می‌فگند: آرش باز خواهد گشت. که آرش زنده است و چون هرآنی که بر خط راست می‌رود، از گردی زمین، پس از دورانی به همان نقطه‌ای بازمی‌آید که در آن جان در چله کمان گذاشته و زه کشیده. آرش از پنجم دی ۱۳۱۷ باز داد از آسمان ایران می‌گذرد؛ شاد باشد و دیر بزید!

**بزرگداشت**

تصادفی نیست که در زبان فارسی واژه عروسی و عزا با حرف «عین» شروع می‌شوند. عروسی‌ای که عزا تبدیل می‌شود به‌منظر من نماد حقیقت‌آبدی است، چون یکی از قهرمانی‌های فیلم، مادر بزرگ خانواده (جملیله شیخی) تنها کسی است که تسلیم نمی‌شود و مرگ مسافران را باور نمی‌کند. رویای او رویای ما می‌شود و به همین خاطر عروسی یعنی مراسم شادی، می‌یابد. برای همین به‌منظر من فیلم مسافران از قلمرو فرهنگ ایران بیرومی می‌آید. در حقیقت این فیلم را اثری بین‌المللی و جهانی می‌دانم و بهرام بیضایی را «کاهل فرهنگ و ادب و قلم است» به اصطلاح لهستانی «شهروند جهان» می‌دانم، یعنی کسی که بیرون از چارچوب فرهنگی یک کشور زندگی و فعالیت می‌کند. درست است که بهرام بیضایی یک ایرانی است اما باید مریابخشید که ادعای کم‌ایشان متعلق به ما هم هست.

**موسیقی**

## نامه گلایه آمیز گروه بومی لیان به امام جمعه شیراز

انقدر زیاد است که نمی‌توانم در مورد جزئیات آن صحبت کنم. در آن روزها چند سالگی گذشت و من هم تمام تلاشم را کردم که کم‌از کم از راهی که در این مدت دیده و چشیده‌ام بگذرم! لطفاً راه را تا تبلیی ما و مخاطبان عزیز تر از جانمان را در شیراز فراهم سازید.

این نامه در حالی منتشر شده است که بهزاد مریدی (مدیرکل اداره فرهنگ و ارشاد فارس) در گفت‌وگو با ایلتاعدم برگزاری کنسرت لیان در شیراز را تکذیب کرده و گفته است: در یک سال اخیر آقای محسن شریفیان دو نوبت در شیراز یکی به مناسبت پیروزی آقای روحانی در انتخابات کنسرت داشته‌اند و از ارشاد فارس در گفت‌وگو با غیر از این دو نوبت؛ هیچ تقاضای رسمی از سوی ایشان یا پرگزارکنندگان برنامه ایشان حداقل برای من نیامده و اگر هم در خواست دهند طبیعتاً نباید مشکلی برای برگزاری کنسرت آقای شریفیان باشد. این برنامه داشته باشد، مگر اینکه دفتر موسیقی مشکل خاصی را درباره ایشان اعلام کرده باشد که چنین اعلامی هم صورت نگرفته است. به‌جز همان مسئله‌ای که حدود سه سال قبل پس از پوشش برای آقای شریفیان به وجود آمد، هیچ مشکلی برای ایشان و گروه لیان وجود نداشته است.

محسن شریفیان نیز در این خصوص گفته است: ما طی این سه سال بارها هم به صورت مکتوب و به صورت شفاهی در خواست کنسرت داده‌ایم. کم‌کم نماینده ما در شیراز بارها به صورت حضوری پیگیر برگزاری کنسرت و دریافت مجوز از اداره ارشاد فارس بوده؛ اما تا امروز این اتفاق نیفتاده است. ما به دنبال این هستیم که یک کنسرت قانونمند با بلیت‌فروشی هم برگزار شدیم. بعد از اینکه چهار سال قبل دو کنسرت ما در شیراز لغو شد تا امروز مجوزی دریافت نکرده‌ایم. در پوشش نیز همین جریان وجود دارد.

**جامعه فردا:** گروه موسیقی بوشهری «لیان» از جمله گروه‌های محلی فعال در داخل و خارج از کشور است.

این گروه که در کمیته جشنواره‌های خارجی نیز حضور برنگی داشته سال‌هاست با مشکل مجوز برگزاری کنسرت در منطقه خود یعنی بوشهر مواجه است؛ اب طوری که محسن شریفیان سر پرست این گروه بارها اعتراض خود را در این زمینه رسانهای کرده، ولی باز هم به نتیجه نرسیده است.

عدم برگزاری کنسرت گروه لیان در شهر بوشهر به دیگر شهرها نیز تسری پیدا کرده؛ به طوری که لیان نتوانسته طی سه سال مشخص تیراج اجرایی در شیراز داشته باشد که به دنبال این اتفاق و پیگیری‌های به نتیجه نرسیده، روز گذشته محسن شریفیان با انتشار نامه‌ای به امام جمعه شیراز خواستار رسیدگی به این موضوع شده است.

در این نامه که در خبرگزاری ایلتا منتشر شده، این روزنامه‌نوی انبان آورده است از آنجا که موفق به دیدار شعا گشاده در فرستادن پیام هم کارساز نبود، به ناچار در اینجا گلایه خود را خدمت جنابعالی اعلام می‌دارم. گزلیه از کسانی که از قضاوت ناعادلانه، مانع از اجرای من و گروه لیان در شیراز شدند و تصویر نادرستی برای شعا ترسیم کردند. موارد کذب‌ی که باعث شد حضرت تعالی ما را آن گونه که شایده شد در نطقان خطاب قرار دهد! با این نام و امضاء گروه لیان برای شعا از پروردگار سلامتی و عمر طولانی طلب داریم.

هر چه بود گذشت، لیکن برای ما تلخ و سخت بود! سخت بود با وجود اینکه در عازاداری نه از سر خودندیم، و با هر فردی که به سبب فرهنگی که در آن بزرگ شدیم، به میان گروه‌های عزاداری باشیم و بعد در همان سال و دقیقاً در همان روز منتهم به اجرای خارج از عرف در یکی از کشور‌های اروپایی بشویم. درد دارد و این درد